

نگارش به مثابه سلوک

خانم شهرزاد فرشیدخانی. جلسه ۱۷۰

خودکشی. ۲۶ آذر ۹۸

زندگی معمول خود را دارید. پر از دغدغه‌های شخصی، خانوادگی و کاری. سعی می‌کنید زندگی خود را با اصولی خاص پیش ببرید. به این اصول بسیار پایبند هستید. اصولی که ایمان عمیقی به آن‌ها دارید. یقین دارید که پایدارند و محکم‌تر از آن‌ها وجود ندارد. زندگی با روندی که خودتان فکر می‌کنید روندی معمولی است، پیش می‌رود.

ناگهان رویدادی اتفاق می‌افتد و هر آن‌چه را که به آن ایمان و یقین داشتید از بین می‌برد و مهم‌ترین بسترهای اعتقادی شما را ویران می‌کند. این اصول و باورها هر چیزی می‌تواند باشد؛ اعتقاد به دین، امامان تا باورهای خاص. فکر می‌کنید دیگر هیچ چیز قابل اتکا نیست. زندگی‌تان زیر و رو می‌شود و معنای خود را از دست می‌دهد.

فضای خانه دیگر قابل تحمل نیست. فقط می‌خواهید از خانه بیرون بزنید. سوار ماشین شده و ساعت‌ها رانندگی می‌کنید. در طول مسیر رانندگی جز جز زندگی‌تان را مرور می‌کنید. آن‌قدر غرق در افکار خود هستید که متوجه گذشت زمان و مکان نمی‌شوید و بی‌هدف فقط به جلو می‌روید؛ که ناگاه خود را در لبه پرتگاه می‌بینید. از ماشین پیاده شده، به عمق پرتگاهی که جلوی شما قرار دارد نگاه می‌کنید.

از خود می‌پرسید آیا ماندن در این دنیا ضرورت دارد؟ چرا به ته دره سقوط نکنم تا خلاص شوم؟ آیا این منم که این‌قدر راحت به خودکشی فکر می‌کنم؟ منی که خودکشی جز خط قرمزهای اعتقادی‌ام بود؟

مدتی با خود کلنجار می‌روید. دو راه پیش روی شماست؛ یا خودکشی کنید یا اصول دیگری پیدا کنید که جایگزین اصول قبلی شود و به زندگی ادامه دهید.

اگر راه دوم را انتخاب می‌کنید چه اصلی شما را نگه می‌دارد که مطمئن هستید دیگر فریبی در آن نیست؟